



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

تو مرا می بده و مست بخوابان و پهل<sup>(۱)</sup>  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

در نمازش چو خروسم، سبک و وقت شناس  
نه چو زاغم که بود نعره او وصل گسیل<sup>(۲)</sup>

چو گه خدمت شه آید، من می دانم  
گر ز آب و گلم ای دوست، نیم پای به گل

من ز راز خوش او یکدو سخن خواهم گفت  
دل من دار دمی، ای دل تو بی غش و غل<sup>(۳)</sup>

لذت عشق بتان را ز زحیران<sup>(۴)</sup> مطلب  
صبح کاذب بود این قافله را سخت مخیل<sup>(۵)</sup>

من بجل<sup>(۶)</sup> کردم ای جان که بریزی خونم  
ور نریزی تو مرا مظلمه<sup>(۷)</sup> داری نه بجل

پس خمش کردم و با چشم و به ابرو گفتم  
سخنانی که نیاید به زبان و به سبیل<sup>(۸)</sup>

گر چه آن فهم نکردی تو، ولی گرم شدی  
هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جهد مقبل<sup>(۹)</sup>\*

سردی از سایه بود، شمس بود روشن و گرم  
فانی طلعت آن شمس شو ای سرد، چو ظل<sup>(۱۰)</sup>

تا درآمد بت خویم ز در صومعه مست  
چند قندیل شکستم پی آن شمع چگل<sup>(۱۱)</sup>

شمس تبریز مگر ماه ندانست حقت؟  
که گرفتار شدست او به چنین علت سبل

## \* حدیث

« أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ »

« بهترین صدقه آن است که از کوشش به اندازه توان داده شود. »

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بُریدی تو ز جهل  
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل<sup>(۱۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری  
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۰

مخزن آن دارد که مخزن، ذاتِ اوست  
هستی او دارد که با هستیِ عدُوست<sup>(۱۳)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

الستُ گفتیم از غیب و تو بلی گفتی  
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶

چون بسی ابلیسِ آدمزوی هست  
پس به هر دستی نشاید داد دست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده اند  
هر کسی زو جانبی آورده اند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

دیده‌ات را چون نظر از دیده باقی<sup>(۱۴)</sup> رسید  
دیده‌ات شرمین<sup>(۱۵)</sup> شود از دیده فانی<sup>(۱۶)</sup> چرا؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟  
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

این عجب که جان به زندان اندر است  
و آنگهی مِفْتاح<sup>(۱۷)</sup> زندانش به دست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْم آن باشد که ظنُّ بد بَری  
تا گریزی و شوی از بد، بَری

حَزْم، سُو الظن گفته ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامیست، کم ران اوستاخ

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دام او فتادی  
از بندِ هزار دام رستی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود  
تا بُود کازت سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هر که بستاید تو را، دشنام ده  
سود و سرمایه به مُفلس وام ده

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَان<sup>(۱۸)</sup>  
اِسْتِعَانَّتْ جوید او زین اِنسیان

که شما یارید با ما، یاری  
جانِبِ مایید جانبِ داری

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنْی مَر غیر را حَبْر<sup>(۱۹)</sup> و سَنی<sup>(۲۰)</sup>  
خویش را بدخو و خالی می‌کُنْی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر  
مَنگر از چشم سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو  
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن  
هم برای عقل خود اندیشه کن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل

تویه کن، بیزار شو از هر عَدُو  
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو  
او محمدخوست با او گیر خو

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب  
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام<sup>(۲۱)</sup> تو  
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل<sup>(۲۲)</sup> حق بیاموز این سیر<sup>(۲۳)</sup>  
که شد او بیزار اول از پدر

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست  
که خویش عشق بماند، نه خویشی نَسَبی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنک<sup>(۲۴)</sup> آن دم که نشینیم در ایوان من و تو  
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتییان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت دوستانت دشمن‌اند  
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهای نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای مَلک  
نئی که دوزخ بود راهِ مَشْتَرک؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار\*  
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار<sup>(۲۵)</sup>

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی  
پس کجا بود آن گذرگاهِ دَنی<sup>(۲۶)</sup>؟

پس مَلک گوید که آن رَوْضَهُ<sup>(۲۷)</sup> خُضْر<sup>(۲۸)</sup>\*\*  
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت  
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

چون شما این نَفْسِ دوزخِ خُوی<sup>(۲۹)</sup> را  
آتشی گِبر<sup>(۳۰)</sup> فتنه‌جوی را

جهدها کردید و او شد پر صفا  
نار را کُشتید از بهر خدا

آتشی شهوت که شعله می‌زدی  
سبزه تقوی شد و نور هُدی

آتشی خشم از شما هم جِلم<sup>(۳۱)</sup> شد  
ظلمتِ جهل از شما هم علم شد

آتشی حرص از شما ایثار شد  
و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد

چون شما این جمله آتش های خویش  
بهر حق گشتید جمله پیش پیش

نفس ناری را چو باغی ساختید  
اندرو تخم وفا انداختید

**\* قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۱ و ۷۲**

« وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا. » (۷۱)

«و هیچ يك از شما نیست که وارد جهنم نشود، و این حکمی است حتمی از جانب پروردگار تو.»

« ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا. » (۷۲)

« آنگاه پرهیزگاران را نجات می‌دهیم و ستمکاران را همچنان به زانو نشسته در آنجا وامی‌گذاریم.»

### **\*\* حدیث**

« دسته‌هایی از مردم به درهای بهشت آیند و گویند: مگر خدا به ما وعده نداده بود که به دوزخ درآییم؟ به آنان گفته شود: بر آن گذشتید و آن، خاموش بود.»

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۹**

آن یکی الله می‌گفتی شبی  
تا که شیرین می‌شد از زکرش لبی

گفت شیطان: آخر ای بسیارگو  
این همه الله را لبیک (۳۲) کو

می‌نیاید یک جواب از پیش تخت  
چند الله می‌زنی با روی سخت؟

او شکسته دل شد و بنهاد سر  
دید در خواب او خضر را در خضر

گفت: هین از زکر چون وامانده‌یی؟  
چون پیشمانی از آن کش خوانده‌ای؟

گفت: لَبَّيْكُمْ نَمِيْ اَيِدِ جَوَابِ  
زَانِ هَمِيْ تَرَسْمِ كِه بَاشْم رَدِّ بَابِ

گفت: اَنْ اَللهِ تَو لَبَّيْكَ مَاسْتِ  
وَ اَنْ نِيَازِ وَ دَرْدِ وَ سُوْرَتِ پِيْكَ مَاسْتِ

حِيْلَه‌هَآ وَ چَارْمَجُوِيِيْ هَايِ تَو  
جَذْبِ مَآ بُوْدِ وَ گَشَادِ اَيْنِ پَايِ تَو

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۶

رَغْبَتِ مَآ اَز تَقَاضَايِ تَو اَسْتِ  
جَذْبُهُ حَقْسْتِ هَر جَا رَهْرُو اَسْتِ

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳

چون بگریانم، بجوشد رحمتم  
آن خروشنده بنوشد نعمتم

گر نخواهم داد، خود ننمایم  
چونش کردم بسته دل، بگشایم

رحمتم موقوفِ آن خوش گریه‌هاست  
چون گریست، از بحرِ رحمت، موج خاست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون  
عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ\*

نه به پنج، آرام گیرد آن خمار  
که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُ رُ غِبًّا وَظِيْفَةً عَاشِقَانَ  
سَخْتِ مَسْتَسْقِي سِت جَانِ صَادِقَانَ

نیست زُ رُ غِبًّا وَظِيْفَةً مَاهِيَانَ  
زَانِكِه بِي دَرِيَا نَدَارَنْدِ اُنْسِ جَانَ



\* قرآن کریم، سوره معارج (۷۰) ، آیه ۲۳

« الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ. »

« نمازگزاران [حقیقی] دائماً در حال نماز هستند. »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغ بی‌هنگام<sup>(۳۳)</sup> و راه بی‌رهی<sup>(۳۴)</sup>  
آتشی پُر در بُنِ دیگِ تُهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

بانگ مرغان می‌رسد، برمی‌فشانای پَر و بال  
لیک اگر خواهی بپری، پای را برگش ز قیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقْ جَوِّقْ<sup>(۳۵)</sup> و صف صف از حرص و شتاب  
مُحْتَرِزْ<sup>(۳۶)</sup> ز آتش، گریزان سوی آب

لاجرم، ز آتش برآوردند سر  
اعتباراً اعتبار<sup>(۳۷)</sup> ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول<sup>(۳۸)</sup>  
من نی ام آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای خلیل اینجا شرار<sup>(۳۹)</sup> و دود نیست  
جز که سِحْر و خُدعه<sup>(۴۰)</sup> نمرود نیست

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای  
آتش اب توست و تو پروانه‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۶

زَرِ پِه از جان ست پیش ابلهان  
زَرِ نثارِ جان بُود نزدِ شهان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نی مشو نومید، خود را شاد کن  
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُجِبِّ عفو، از ما عفو کُن  
ای طیبِ رنجِ ناسور کُهن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو  
یاد نآورد آن عسلِ نوشی تو

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد  
چون دلِ اهلِ دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کُن  
همچو ابری گریه‌های زار کُن

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟  
تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

من تو را ماهی نهادم در کنار  
که غروبش نیست تا روزِ شمار

در جزای آن عطایِ نورِ پاک  
تو زدی در دیده من خار و خاک؟

من تو را بر چرخ گشته نردبان  
تو شده در حربِ من تیر و کمان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزی دل  
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكْنُودُ

## قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكْنُودٌ.»

« همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار نا سپاس است.»

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بود  
شکر باره کی سوی نعمت رود؟

شکر، جانِ نعمت و نعمت چو پوست  
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه  
صیدِ نعمت کن به دامِ شکرِ شاه

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان  
پس، تَحَرَّیْ بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تَحَرَّیْ رو و سر  
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَّ

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سُخْرَه هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس  
بجهد از تو حَظَرَتِ قبله شناس

گر ازین انبار خواهی برّ و بُر  
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْرُ

که در آن دم که ببری زین معین  
مبتلی گردی تو با بسّ القرین

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

هله ای آنکه بخوردی سحری باده (۴۱)، که نوشت  
هله پیش آ که بگویم سخنِ راز (۴۲) به گوشت

می روح آمد نادر، رو از آن هم بچش آخر  
که به یک جرعه بپزد همه طراری (۴۳) و هوشت

چو ازین هوش پرستی، به مساقات (۴۴) و به مستی  
دهدت صد هُش دیگر گرم باده فروشت

چو در اسرار درآیی، کُندت روح سقایی  
به فلک غلغله افتد ز هیاهوی و خروشت

بستان باده دیگر جز از آن احمر (۴۵) و اصفور (۴۶)  
کُندت خواجه معنی (۴۷)، برهاند ز نُفُوشت

دهد آن کان ملاحه قدحی وقتِ صباحت  
به از آن صد قدح می که بخوردی شبِ دوشت

تو اگر های نگویی و اگر هوی نگویی  
همه اموات و جمادات بجوشند ز جوشت

چو در آن حلقه بگنجی زبیر معدن و گنجی  
هوس کسب بیفتد ز دل مکسبه کوشت (۴۸)

تو که از شرّ اعادی (۴۹) به دو صد چاه فتادی  
برهانید به آخر گرم مظلّمه پوشت (۵۰)

همه آهنگ لقا کن، خمش و صید رها کن  
به خموشیت میسر شود این صید و حوشت

تو دهان را چو بیندی، خُمشی را بیسندی  
کشش و جذبِ ندیمان نگذارند خموشت

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴

صد هزار آثارِ غیبی منتظر  
کز عدم بیرون جهد با لطف و پر

از تقاضای تو می‌گردد سَرَم  
ای پُمرده من به پیشِ آن کَرَم

رغبتِ ما از تقاضای تو است  
جذبۀ حقّست هر جا زهرو است

خاک، بی‌بادی به بالا بَرَجهد؟  
کشتی، بی‌بحر پا در ره نهد؟

پیشِ آبِ زندگانی کس نَمرد  
پیشِ آبِ حیوان است دُرد

آبِ حیوان قبلهٔ جانِ دوستان  
ز آب باشد سبز و خندان بوستان

مرگِ آشامان ز عشقش زنده‌اند  
دل ز جان و آبِ جان بَرکنده‌اند

آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد  
آبِ حیوان شد به پیشِ ما کَساد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر<sup>(۵۱)</sup> پیغام داد  
پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۲

ز آبِ حیوان، هست هر جان را نُوی  
لیک آبِ آبِ حیوانی نُوی

هر دمی مرگی و حَشری دادی اَم  
تا بدیدم دست بُردِ آن کَرَم

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۹

صد هزاران حَشْر دیدی ای عَنود  
تاکنون هر لحظه از بدو وجود

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۴

همچو خُفتن گشت این مُردن مرا  
ز اعتمادِ بَعَث<sup>(۵۲)</sup> کردن ای خدا

هفت دریا هر دَم ار گردد سراب  
گوش گیری آوریش ای آبِ آب

عقل، لرزان از اجل وآن عشق، شوخ  
سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟

از صحافِ مثنوی<sup>(۵۳)</sup> این پنجم است  
در بُروجِ چرخِ جان چون اَنجُم<sup>(۵۴)</sup> است

ره نیابد از ستاره هر حواس  
جز که کشتیبانِ استاره‌شناس

جز نظاره نیست قِسمِ دیگران  
از سُعودش<sup>(۵۵)</sup> غافلند و از قران<sup>(۵۶)</sup>

آشنایی گیر شب ها تا به روز  
با چنینِ استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان  
هست نفت انداز<sup>(۵۷)</sup> قلعهٔ آسمان

اختران با دیو همچون عقرب است  
مشتری را او ولی الأقریست<sup>(۵۸)</sup>

گرچه ستارگان با شیطان مانند عقرب رفتار می کنند، یعنی او را نیش میزنند ولی همان ستارگان نسبت به طالبان حقیقت نزدیکترین دوست هستند. مراد از عقرب هم کژدم است و هم یکی از صورت های فلکی در منطقه البروج. بنابراین هم میتوان گفت که ستارگان آسمان، نسبت به شیاطین ترش رو و عبوس اند. زیرا صورت فلکی عقرب در احکام نجومی دلالت بر ترش رویی دارد. و مشتری لفظاً به معنای خریدار است. در اینجا مراد طالب و خریدار حقیقت است. بنابراین ستارگان آسمان حقیقت با طالب حقیقت بسیار دوستی می کنند. اما در احکام نجوم «مشتری»، سعد و خوش یمن است. یعنی ستارگان آسمان حقیقت با مردم نیکبخت دوستی بسیار می ورزند.

## قوس اگر از تیر دوزد دیو را دَلُو پُرْ آبست زرع و میو را

اگرچه «قوس»، شیطان ملعون را با «تیر» آماج خود قرار می دهد، ولی در عوض برای زراعت و میوه و محصولات، دَلُو پُرْآبی است. «قوس» لفظاً به معنی کمان است و در عین حال یکی از صورت های فلکی در منطقه البروج و نهمین بُرج. «تیر» نام فارسی عَطارد است و «دَلُو» به معنی سطل و در نجوم یکی از صورت های فلکی و یازدهمین بُرج.

## حوت اگرچه کشتی غی (۵۹) بشکند دوست را چون ثور (۶۰) کشتی می کند

«حوت» اگرچه کشتی گمراهی را می شکند، ولی برای دوست، مانند «ثور» برای زراعت شخم می زند. «حوت» به معنای ماهی است، و در نجوم یکی از صورت های فلکی. «ثور» نیز لفظاً به معنی گاو است و یکی از صورت های فلکی.

## شمس اگر شب را بدرد چون اسد لعل را زو خلعتِ اطلس رسد

اگرچه خورشید، چادر سیاه شب را مانند «اسد» می درد، ولی لعل از پرتو خورشید جامه فاخر اطلس به دست می آورد. «اسد» لفظاً به معنی شیر است و در نجوم یکی از صورت های فلکی.

## هر وجودی کز عدم بنمود سر بر یکی زهرست و بر دیگر شگر

## دوست شو، وز خوی ناخوش شو بری تا ز خمره زهر هم شگر خوری

## ز آن نشد فاروق را زهری گزند که بد آن تریاقِ فاروقیش قند

- (۱) هِلیدن: گذاشتن، اجازه دادن
- (۲) کُسلیدن: جدا کردن، اعراب زاع سرخ پا را که به غراب البین معروف است، شوم می دانند و معتقدند که بانگ او موجب جدایی یاران میشود.
- (۳) بی غش و غل: مخفف غش و غل، کینه و حيله
- (۴) زحیران: بیماران من ذهنی که دایماً ناله و زاری می کنند.
- (۵) مُضیل: گمراه کننده
- (۶) پجل کردن: حلال کردن، از جرم و گناه کسی درگذشتن.
- (۷) مَظلمه: ظلم، ستم، دادخواهی
- (۸) سِجِل: نوشتن، نگاشتن
- (۹) جُهد مُقِل: کوشش به اندازه توان، تلاش فقیر بینوا
- (۱۰) ظِل: سایه
- (۱۱) چِگل: شهری در ترکستان که مردم آن به زیبایی معروف بودند.
- (۱۲) مَرَدِ اهل: انسان لایق، شایسته و سزاوار
- (۱۳) عَدُو: دشمن، خصم

- (۱۴) دیده باقی: چشم معنی، چشم دل، بصیرت
- (۱۵) شرمین: باحیا، شرم زده، شرمگین
- (۱۶) دیده فانی: چشم حس، چشم ظاهر
- (۱۷) مفتاح: کلید
- (۱۸) ایتنان: همراه کردن
- (۱۹) حیر: دانشمند، دانا
- (۲۰) سنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۱) مام: مادر
- (۲۲) خلیل: ابراهیم خلیل الله
- (۲۳) سبیر: جمع سیره به معنی سنت و روش
- (۲۴) خنک: خوش، خوشا
- (۲۵) نار: آتش
- (۲۶) دنی: پست، ناکس، حقیر
- (۲۷) روضه: باغ، بهشت
- (۲۸) خضر: سبز
- (۲۹) نفس دوزخ خوی: نفس اماره که صفت دوزخی دارد.
- (۳۰) گیر: کافر
- (۳۱) جلم: بردباری، شکیبایی
- (۳۲) لیبک: قبول می کنم، امر تو را اطاعت می کنم.
- (۳۳) مرغ بی هنگام: خروس بی محل
- (۳۴) راه بیرهی: راه بدون راه رونده، کنایه از بیراهه
- (۳۵) جوق جوق: دسته دسته، جمع جوق، اجواق است.
- (۳۶) مخترز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۳۷) اعتبارا اعتبار: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
- (۳۸) گول: ابله، نادان
- (۳۹) شرار: جرقه، پاره آتشی که به هوا جهد.
- (۴۰) خدعه: حيله گری، فریبکاری
- (۴۱) سحری باده: باده سحری، صبحی
- (۴۲) راز: پوشیده، پیغام زندگی
- (۴۳) طزار: دزد، جیب بُر
- (۴۴) مساقات: آبیاری، به یکدیگر آب دادن
- (۴۵) احمر: سرخ رنگ
- (۴۶) اصفر: زرد رنگ
- (۴۷) خواجه معنی: خداوند معنی، پُرمایه از نظر معنی
- (۴۸) مکسبه کوش: آنکه جهد او در کسب مال دنیا باشد.
- (۴۹) اعدای: جمع اعداء، به معنی دشمنان
- (۵۰) ظفر: پیروزی، کامروایی
- (۵۱) مظلمه پوش: پوشاننده ستم و بدی، ستار عیوب
- (۵۲) بعث: قیامت
- (۵۳) صحاف مثنوی: دفاتر مثنوی، صحاف: جمع صحیفه، دفترها، کتاب ها
- (۵۴) انجم: جمع نجم، به معنی ستارگان، اختران
- (۵۵) سعود: طالع خوب، مبارک شدن
- (۵۶) قران: قرین شدن با ستارگان پر برکت در طالع
- (۵۷) نفت اندازنده: به معنی کسی که آتش می بارد.
- (۵۸) ولی الأقرب: نزدیکترین دوست
- (۵۹) غی: گمراهی
- (۶۰) ثور: لفظاً به معنی گاو است و در نجوم یکی از صورتهای فلکی است.